

چند روزی هست که سرفه های خشک، حنجره‌ام را اذیت می‌کند. از سه‌شنبه که دائم سسرفه می‌کردم، صدای اعتراض و شسوخى همکاران هم به‌دنبال سرفه‌ها می‌آمد؛ «گرفتی تموم شد رفتم، داداش به خدا استراحت برای همین روزهاست، وای به حالت مهدی، اگه ما از تو بگیریم و ...». جواب من اما مشخص بود؛ «حساسیت فصلی است، یک سرماخوردگی ساده است و ...». اما احساسیت و نگرانی همکاران زیاد بود.

- فصل جدیدی به نام کرونا

اعتراض همکاران روزنامه که بالا گرفت، چهارشنبه را برای کم کردن بار انتقاد ناشی از حضور در روزنامه، استراحت کردم و پنجشنبه هم تعطیل بودیم. چند روزی بود که چند نفر از همکاران هم، احوال خوشایندی نداشتند. یکی هم که عطسه یا سرفه می‌کرد، همه نگران می‌شدند. بار روانی کرونا به‌نحوی آشکار، همه را تحت تأثیر قرار داده بود. انتشار آمار ضدونقیض و غیر واقعی فوت‌شدگان که بر خسی کانال‌ها و رسانه‌های بیگانه به آن دامن می‌زدند، اخبار روزانه مبتلایان، ژست‌های قهرمانانه برخی مسئولان مبتلا که با ضبط ویدئویی کوتاه از ابتلای خود به کرونا و سپس اراده محکمشان برای مقابله با بیماری می‌گفتند، درخواست همکاران برای دورکاری، حضور زالوها و فرصت طلبان دوران کرونا برای احتکار ماسک و مواد ضدعفونی و گران فروشی همه اقلام، از میوه و ماسک گرفته تا غیرنسار و سیر و زنجبیل و ... بیشتر از گذشته به بار روانی شیوع کرونا دامن می‌زد. البته چند روزی می‌شد رویه اخبار ناامیدکننده صداوسیما متفاوت شده بود؛ حضور خبرنگاران در کارخانه‌های تولید ژل و الکل و مصاد ضدعفونی‌کننده، اخبار سرزدن دوربین صداوسیما به منزل کسانی که بهبود یافته و مرخص شده بودند، هرچند بار روانی را کمی کاهش داده بود، هنوز سایه کرونا سنگین بود، جوری که حالا کمترکسی به انتخابات، تورم، خودروهای بی‌کیفیت سایپا و ایران خودرو، ترامپ، یارانه‌ها و... فکر می‌کند. طبعاً تحلیل‌ها هم درباره این بیماری و دغدغه‌های جدید مربوط به آن است. بگذریم.

- اوضاع، کمی تا قسمتی ابری

قرار است تا پهبودی کامل چندروزی استراحت کنم. ساعات تقریباً از ۷:۳۰ دقیقه گذشته است و قصد دارم به در مانگاه‌احمدی سری بزنم و تست کرونا بدهم. احساس درد در قفسه سینه‌ام، دست‌ها و سرم دارم. از دیشب تنگی نفس هم‌افضا شده است. دارم به تنگی نفس و تب؛ دارم، بی‌اشتهایی؛ و همه چیز ناشی از خستگی کاری است. آرام آرام دمای بدنم هم در حال بالا رفتن است؛ چیزی شبیه گر گرفتگی یا شاید تب. توی راه، دائم علامت‌ها را با خودم چک می‌کنم؛ بدن درد؛ دارم، سرفه‌های خشک؛ دارم، تنگی نفس و تب؛ دارم، بی‌اشتهایی؛ خدا را شکر، این یکی را ندارم! همچنان خودم را مجاب می‌کنسم که همه چیز رو به راه است و در مجاب کردن خودم هم موفق هستم!

وارد در مانگاه‌احمدی در چهارراه ابوطالب می‌شوم. برخلاف انتظار ام‌اصد عفونی‌کننده دارد؛ دارم، سرفه‌هایم رو به افزایش است. از خانم جوانی در بخش پذیرش می‌پرسم: کجا باید تست کرونا بدهم؟ نشانی منزل را می‌پرسد و بعد از گفتن نشانی، می‌گوید: باتوجه‌به نشانی‌تان باید به ابوطالب ۱۴ بروید. راه می‌افتم. بی‌خیالی‌ام از سرفه‌های رو به‌افزایش و نفسی که آرام آرام خسته‌تر بیرون می‌آید، برای خودم هم کمی عجیب است. وارد مرکز که می‌شوم، سرفه‌های مداومم، توجه همه را جلب می‌کند. سریع نوبت می‌دهند و وارد اتاق دکتر می‌شوم. تاریخ سرفه‌هایم را می‌پرسد و شرایط جسمی‌ام را؛ سه چهار روز است سرفه می‌کنم، بدن درد هم دارم و تنگی نفس و کمی هم تب.

دستگاهی شبیه ناخن گیر را به انگشت وسط دست راستم وصل می‌کند و چند ثانیه‌ای صبر می‌کند و اعداد روی دستگاه را می‌خواند و می‌گوید: شرایط تنفسی مناسبی ندارید؛ تشریف ببرید در مانگاه بغل و عکس قفسه سینه بگیرید و دوباره برگردید. دوباره راه می‌افتم. سرفه‌های خشک ادامه دارد و تنگی نفس هم. خیلی برایم عجیب است که از امروز

صبح علائم دارد یکی یکی خود را نشان می‌دهد. اما همچنان تلقین اولی آرام‌مم می‌کند؛

اشتهایم هنوز خوب است!

به در مانگاه امام‌محمدباقر(ع) وارد می‌شوم. جلو

شیشه بزرگ پذیرش که دو قسمت دارد، یک کاغذ آچار چسبانده و روی آن نوشته‌اند: «محل مراجعه کسانی که تنگی نفس، تب و سرفه دارند».

پذیرش می‌گیرم. ساعت ۸:۳۰ است. متصدی پذیرش می‌گوید که نیم‌ساعتی معطل می‌شوم. پذیرش را دیولوژی ساعت ۹ است. کارت بانکی را می‌دهم، ۱۸ هزار تومان کم می‌کند و نوبت می‌گیرم.

از پله‌ها پایین می‌روم و روی یکی از صندلی‌های فلزی می‌نشینم. صدای سرفه‌هایم بلندتر شده است. خانمی که نزدیک من نشسته، جایش را عوض می‌کند و دو ردیف جلوتر می‌رود و اطراف من کاملاً خالی شده است.

سایه نگاه‌های دیگر مراچعان واقعا سنگین است. به‌ناچار می‌زنم بیرون تا رأس ساعت ۹ برگردم. وارد داروخانه‌ای در همان نزدیکی می‌شوم.

ماسک ندارد اما ضد عفونی‌کننده دارد؛ ۷۷هزار تومان! چاره‌ای ندارم و می‌خرم. نوبتم شده است. عکس قفسه سینه را می‌گیرم. متصدی را دیولوژی نگاهی به من می‌اندازد و می‌گوید: سابقه بیماری تنفسی خاصی نداری؟ می‌گویند: نه.

دوباره به مرکز بهداشت بر می‌گردم. دکتر که نتیجه را می‌بیند، می‌گوید: خیلی سریع باید برای بستری مراجعه کنی. و بعد هم فرم معرفی به بیمارستان به دلیل مشکل حاد تنفسی را پر می‌کند. یکی از پرستارها هم به سرعت به من نزدیک می‌شود و دو گاز استریل به من می‌دهد و می‌گوید: لطفاً زیر ماسکتان بگذارید و سریع اعزام شوید؛ لازم است اورژانس بیاید؟

می‌گویند: نه. فرم را می‌گیرم و راه می‌افتم. بین راه، همسرم و برادرم هم به من می‌پیوندند. طبق آدرسی که داده‌اند، اول به بیمارستان اکبر می‌رویم. سرفه‌هایم بیشتر شده است، یعنی اصلاً قطع نمی‌شود. سرگیجه و دردهای درونی هم بیشتر شده است.

هنوز وارد بیمارستان اکبر نشده‌ایم که از شکل و شمایل ماسکسی که روی چهره دارم، خانمی متوجه اوضاع می‌شود و می‌گوید: بروید بیمارستان امام‌ضارع). به‌سمت بیمارستان حرکت می‌کنیم. به بیمارستان که می‌رسیم، نگهبان دم در، نشانی مرکز اورژانس عدالتیان را می‌دهد.

- در همسایگی کرونا

وارد اورژانس شده‌ام. جمعیت زیادی داخل سالن همکف حضور دارند. سمت راست سالن برای بیماران تریاژ تنفسی در نظر گرفته شده است و از ورود همراهان جلوگیری می‌شود. شماره‌ام ۴۱۴ است و تا شماره ۴۶۰ ویزیت شده‌اند.

همه ماسک به صورت دارند. سه خانمی که مسئول پذیرش این بخش هستند، کاملاً با ماسک و گان پوششی روی چشم‌ها مسلح‌اند. پیرزنی روی برانکارد چرخ‌دار دراز کشیده و نیمه‌ای از چادرش از روی تخت برانکارد آویزان است. بالای سرش، خانمی جوان با چشمانی سرخ از گریه به ایستاده است. کنار من آقایای با سن و سال زیاد (احتمالاً ۸۰سال به بالا) نشسته است. کمتر کسی سرفه می‌کند اما سرفه‌های من مداوم است.

از پله‌ها پایین می‌روم و روی یکی از صندلی‌های فلزی می‌نشینم. صدای سرفه‌هایم بلندتر شده است. خانمی که نزدیک من نشسته، جایش را عوض می‌کند و دو ردیف جلوتر می‌رود و اطراف من کاملاً خالی شده است.

زیر گلو قرار دارد، روی دهان و بینی بکشد. هر چند دقیقه یک‌بار یک برانکارد وارد می‌شود، اغلب هم با همراهانی که چهره‌ای پریشان دارند؛ مردی جوان با لباس‌هایی کهنه و روغنی، زنی میان‌سال با چهره‌ای که ژولیدگی موهایش از رسانی‌اش بیرون زده، پیرمردی که تقریباً تکان نمی‌خورد. با خلوت شدن ردیف صندلی‌های صف انتظار، یکی از خانم‌های پذیرش دوباره شماره‌های پذیرش جدید را اعلام می‌کند؛ «از شماره ۳۸۰ تا ۴۰۰ آماده باشید به ترتیب ویزیت شوید».

انتهای سالن، دو پزشک خانم و آقا با پوشش کامل بهداشتی مشغول ویزیت هستند. کنار من مردی حدوداً شصت هفتادساله نشسته و مدتی است که چشم از من برداشته با اعتمادبه‌نفس می‌گوید: شما سرت سرما خورده؛ چیزی نیست؛ بخور بده، برو پتو زیر عرق کنی، استامینوفن و شیاف هم استفاده کن!

از تجویزش خنده‌ام گرفته است. میان‌خنده، ماسکم را پایین می‌کنم و شکر می‌کنم. پیرزنی که حالا نوبتش رسیده است و خانم دکتر دارد ویزیتش می‌کند، صدای سرفه‌هایش بدجور بلند شده، جوری که توجه همه را جلب می‌کند. هر کدام از بیماران را که ویزیت می‌شوند، دنبال می‌کنم. از ورودی خارج می‌شوند و راه بیرون از اورژانس را دنبال می‌کنند. حس خوبی است که ماندگار نمی‌شوند.

شماره‌های جدیدتر را هم اعلام می‌کنند و من هم در صف انتظار قرار می‌گیرم. هنوز هم هر چنددقیقه یک‌بار، برانکاردی با بیماری جدید وارد می‌شود. برخی که بی‌شباهت به رفگان نیستند، خارج از نوبت ویزیت می‌شوند. جمعیت رفته رفته در حال افزایش است. بیماران، این طرف دیوار چوبی، و همراهان با چهره‌های مضطرب آن طرف دیوار با از پشت شیشه نظاره‌گر هستند.

بیمارانی که ماسک به چهره دارند، گاه با هم حرف می‌زنند و حرف‌های

جالبی می‌شنوم؛ «همه این‌ها که اینجان کرونا دارن، اما نمی‌خوان بگن بهمشون»، «می‌گن سفرای هواپیمایی هنوز کنسل نشده، هنوز دارن چینی می‌آرن، خدا نگذره ازشون، پول پرستی چقدر؟»، «خاک تو سرت؛ گفتم این گریه‌رو ردش کن، مریض شدم دیگه، خیال تو هم راحت شد!» و...

نوبت به من رسیده است. خانم دکتر، دستگاهی شبیه همان دستگاه مرکز بهداشت به انگنشتم می‌زند و جریان تنفسم را کنترل می‌کند. عکس رادیولوژی را که می‌بینند، از روی صندلی‌اش بلند می‌شود و همکارش را صدا می‌کند. هر دو پزشک متخصص درباره عکس قفسه سینه‌با هم مشورت می‌کنند. پزشک خانم که معاینه‌ام کرده است، خطاب به همکارش می‌گوید: دکتر علامت مناسب نیست اما خیلی هم بد نیست، اما عکس قفسه سینه متفاوت است. طبق پروتکل بستری کنیم؟ و همکارش هم می‌گوید: طبق پروتکل باید بستری کنیم. زیر فرم پذیرش‌م می‌نویسد: «ایزوله تنفسی» و می‌گوید: سریع بروید بخش ایزوله تنفسی. برگه را به دستم می‌دهد و می‌گوید که به آخر سالن بروم. تلاش می‌کنم به رفتارم مسلط‌تر باشم، به‌ویژه اینکه همسر و برادرم با چهره‌ای نگران دارند به طرفم می‌آیند. همسرم با نگرانی حالم را می‌پرسد و من تلاش می‌کنم چهره رنگ‌باخته‌ام، درونم را آشکار نکنم. می‌گویم: بستری ایزوله تنفسی. قدم‌های همسرم شل می‌شود. صدای من هم لرزش دارد.

تلاش می‌کنم به رفتارم مسلط باشم. این بار با لرزش کمتری می‌گویم: چیزی نیست؛ تست می‌گیرند و متوجه می‌شوم هیچی نیست. دروغ چرا! ترسیده‌ام. خیلی هم زیاد. حرف‌های وزیر بهداشت یادم می‌آید که یکی‌دو روز قبل می‌گفت که سخت‌ترین هفته کرونا را در پیش داریم. بهتر است بیشتر مراقب باشیم.

وارد بخش ایزوله تنفسی شده‌ام. ۶تخت به ردیف کنار هم قرار دارد و بالای سر هر تخت، مانیتور و تشکیلات کامل پزشکی. روی تخت اول، خانمی سن بالا دراز کشیده و زیر ماسک اکسیژن درحال نفس کشیدن است. صدای نفس‌هایش به زوزه بیشتر شبیه است. در تخت دوم، خانمی جوان است که او هم بی‌حال زیر ماسک قرار دارد. تخت سوم خانمی میان‌سال است که او هم زیر ماسک اکسیژن است. یکی از پرسنل بخش به من می‌گوید که روی تخت‌دراز نکشیم و روی تخت چهارم دراز می‌کشم. پرستار، میله‌های تخت را محکم می‌کند. خانم تخت‌سومی روی چهره‌اش آثار اعتیاد دیده می‌شود اما نه چندان واضح. نفسش به زور بالا می‌آید.

چهره‌اش پریشان است و نمی‌تواند

روسی‌اش



عکس: تیم نظارتی عباسی اشهر از

# از تحریریه تا قرنطینه

### روایت عینی یک خبرنگار مشکوک به کرونا از اورژانس عدالتیان مشهد

را ببیند. بعد از تخت من هم پیرمردی است که پیراهنش را درآورده و به قفسه سینه‌اش، کلی سیم‌وصل کرده‌اند. خانمی که کنار تخت من قرار دارد، ماسکش را برمی‌دارد و تلاش می‌کند از من چیزی بخواهد. از من می‌خواهد شماره بگیرم و به خانمی که مسئول کمپ است بگویم که او را بستری کرده‌اند. برای گفتن همین جمله، کلی سرفه می‌کند. شماره تماس مسئول کمپ را با چند بار سرفه شدید می‌گويد. تماس می‌گیرم و پیام را به خانم... می‌رسانم. منتظرم خبرم کنند و برای آزمایش خون به آزمایشگاه بروم. تصورم از آزمایش کرونا، فقط آزمایش خون است. سرفه‌هایم هنوز ادامه دارد اما اعتراف می‌کنم اوضاع همسایه‌هایم بدتر است.

شاید به همین دلیل است که به من ماسک ن‌دهان! صدای زوزه نفس‌ها زیاد است، چیزی شبیه یک گروه اپرای نامنظم! پرستارها دائم در رفت‌وآمد هستند و علائم بیماران را کنترل می‌کنند. در ورودی باز می‌شود و خانمی جوان وارد می‌شود. هنوز تختی خالی نشده است؛ بنابراین روی صندلی می‌نشیند. چند دقیقه‌ای همه چیز را از زیبایی می‌کند و بعد شروع می‌کند به تماس‌ها باوایر. انگار نه انگار که بیمار است؛ با «مریم‌جون» و «فاطمه‌خانم» و مامان و... تماس می‌گیرد و با حسی آمیخته به شادی، خبر بستری شدنش را می‌دهد؛ ظاهراً یکی از آن طرف خطی‌ها باوایر نمی‌کند که او بستری شده است. به‌ناچار تماس تصویری برقرار می‌کند و می‌گوید: ببین! دیدی بستری شدم؟ (می‌خندد) نگاه کن! و تلفنش را برمی‌گرداند و از تمام زوایای بخش ایزوله تنفسی برای مخاطب آن طرف خط تصویر می‌گیرد!

- عکس برداری وادامه‌ماجرا

ساعت از ۱۴:۱۵ گذشته است. داخل بخش ایزوله روی تخت‌دراز کشیده‌ام. پرستاری که فقط از صدایش می‌توان فهمید جوان است، برای تصویربرداری از قفسه سینه‌ام دستگاه سنگینی را به آرامی، جلو می‌کشد. صفحه‌را روی تخت می‌گذارد و می‌گوید: لطفاً دراز بکشید. دراز می‌کشم. ماسک‌ای که به چهره دارد بی‌شباهت به ماسک‌رمزمن‌دگان در روزهای جبهه نیست، کمی جمع‌وجورتر، کمی ترو تمیزتر.

می‌گویم: این‌چه ماسکی است که روی صورت دارید؟ می‌گوید: شخصی خریده‌ام، ۶۵ هزار محکم می‌کند. خانم تخت‌سومی روی چهره‌اش آثار اعتیاد دیده می‌شود اما نه چندان واضح. نفسش به زور بالا می‌آید. چهره‌اش پریشان است و نمی‌تواند

تومن، یک سال هم دوام دارد؛ فقط باید آن را دائم ضد عفونی کنم.

دوباره می‌پرسم: خب چرا از این ماسک‌ها به شما نمی‌دهند؟ می‌گوید: نمی‌دهند دیگر!! اینجا فقط گیر می‌دهند! (می‌خندد)

به نظرم روحیه خوبی دارد. می‌گویم: در این چند روز از مسئولان کسی به شما سر زده است؟ احوال پرسی‌ای، خدایا قتی؟

می‌گوید: نه بابا! آن حرف‌ها فقط مال تلویزیون است.

دستگاه سنگین‌ر ابیستر هل می‌دهد سمت سر من و می‌گوید: نیازی هم نیست؛ خدا می‌بیند. دعای خیر امثال شماهم کافی است.

بعد می‌گوید تکان نخورم. عکس می‌گیرد. کارش تمام شد. دوباره با همان سختی دستگاه را عقب می‌کشد. شکر می‌کنم و می‌روم.

همسرم به اتفاق برادرم از پشت شیشه انتهای بخش، من را می‌بینند. چهره هر دو نگران است. دست تکان می‌دهم تا خیالشان راحت شود که خوبم. یکی دیگر از پرستارها برای وصل کردن آنژیوکد به‌سراغم می‌آید. همان فویبای همیشگی‌ام از سوزن و آمپول به‌سراغم می‌آید. چاره‌ای نیست. سوزن آنژیوکد را که به دست راستم فرو می‌کند، درد، چشمانم را می‌بندد!

خانمی دیگر را هم با ویلچر وارد بخش می‌کنند. چادر عربی به سر دارد و ماسک به‌همراه عینکی بزرگ که تقریباً تمام صورتش را پوشانده است. تمیزی بخشش دائم کنترل می‌شود. رفت‌وآمد پرستارها سریع است و کارها با سرعت اما مهارت انجام می‌شود. حال خانمی که‌روی تخت اول بستری است، مطلوب نیست و او را به بخش عفونی منتقل می‌کنند.

ماشین تست وشو وارد می‌شود و سریع بخش را تمیز می‌کند و خارج می‌شود. همسرم دائم پیامک می‌زند و تلاش می‌کند دل‌داری‌ام بدهد و من هم فقط می‌نویسم «خوبم، نگران نباش». سرفه‌هایم کمتر شده، اما سردرد و تنگی نفس به قوت خودش باقی است. همکاران روزنامه تماس می‌گیرند و جویای احوال می‌شوند. تلاش می‌کنم مانند قهرمان‌ها بگویم «چیز خاصی نیست».

پرستار دیگری وارد می‌شود و دوباره از سابقه حالم می‌پرسد و من همان حرف‌های قبلی را تکرار می‌کنم؛ «از چند روز قبل سردرد و سرفه‌های پیوسته...پرستار دیگری وارد می‌شود و از همان خانم تخت‌کناری تست کرونا می‌گیرد. تکه‌چوب‌باریکی را تا انتها در گلویش فرو می‌کند و چوب‌را داخل محفظه مخصوص قرار می‌دهد، بعد چوب دیگری را داخل بینی فرو می‌کند و داخل محفظه دیگتری می‌گذارد. می‌پرسم: از من نمی‌گیرید؟ می‌گوید «نه» و می‌رود. بعد هم دو نفر می‌آیند و تخت‌خانم کنار من را می‌برند به بخش عفونی. قبل از رفتن از من می‌خواهد دوباره تماس بگیرم و به مسئول کمپ بگویم او را به بخش عفونی برده‌اند.

نیم‌ساعتی گذشته و دمای بدنم بیشتر شده است. پزشک خانمی وارد می‌شود. برای هر کدام از ما تجویزهایی بیسان می‌کند. به من که می‌رسد، می‌گوید: برای شما تجویزم این است که در قرنطینه منزل بمانید. تست هم لازم نیست.

قرنطینه کامل، بدون ملاقات.

پزشک که می‌رود، یکی از پرستارها می‌گوید: «شریعتی» تقریباً پر است. برای بستری، خیلی جاکم داریم؛ خودمراقبتی کنید. دارو هم دارید. و می‌رود. پرستار بعدی می‌گوید: شما مرخص هستید. خوشحال می‌شوم. و ادامه می‌دهد: فقط قرنطینه یادتان نرود.

از روی تخت پایین می‌آیم. بیرون از بخش ایزوله تنفسی، خانمی مشغول سروصداست و دائم به پرستارها توهین می‌کند. پرستارها اما جوابی نمی‌دهند. فقط یکی از پرستارها می‌گوید: خانم، حلال بیساران را مراعات کنید. زن اما دست‌بردار نیست و این بار بدتر توهین می‌کند؛ «ایرانی جماعت همه‌شون...» یکی از پرستاران مرد برآشفته می‌شود و می‌گوید: چند ساعت است دارید توهین می‌کنید و ما هیچ نمی‌گوییم؛ بس کنید.

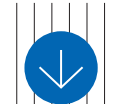
ترخیصم انجام می‌شود، داروها را می‌گیریم و برای قرنطینه خانگی به سمت خانه راه می‌افتیم. در راه به این فکر می‌کنم که حتماً کرونا‌ها برای برخی مسئولان با سایر مردم متفاوت است. این‌هایی که من در بخش ایزوله تنفسی دیدم، هیچ کدام نمی‌توانستند حرف بزنند، چه پرسد به اینکه از خود فیلم بگیرند و با ژست پیروزمندانه بگویند «کرونا را شکست می‌دهیم»!●



روزنامه شهراهمید ورزش‌نگی

۵شنبه ۱۵ اسفند ۱۳۹۸ در دست ۱۶۱ شماره ۲۵۲

SHAHARANNEWS.IR



زبان فارسی